

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان بی نقاب

آیا برابری انسانی هست که در ارتباط با دیگران یا لااقل با یک نفر دیگر همان گونه ظهور و بروز کند که در باطن خویش است؟ این همان مقام صدق وجود است که مورد سؤال قرار گرفته است. آیا کسی هست که در ظاهر و باطنش یکی باشد؟ یعنی در رفتار و گفتار و اعمالش همان باشد که دلش می خواهد و می اندیشد؟

نیچه می گوید که انسان در همه حال یک ماسک است. یعنی یک نمایش کاذب و غیر حقیقی است. این ادعا درباره عامه بشری کمابیش مصداق دارد. از این منظر درک می کنیم که مقام صدق و انسان صدیق چه مقام و انسان منحصر به فرد و متعالی و کاملی است.

یعنی همه هنرپیشه هستند و شبانه روز بازی می کنند و برخی هم در قبال هر کسی یک بازی جدیدی دارند یعنی دارای ماسکهای کثیری هستند که همواره تغییر می کند. این همان معنای «ریا» است. ریا یعنی به نمایش و رؤیت درآوردن خود در چشم دیگران!

قرآن کریم نیز حیات دنیا را جز بازیگری و بازیچگی نمی داند. این نیز بیانی از معنای ماسک است و هنرپیشگی آدمی در ظرف دنیا! و این بدان معناست که هیچ ظهور و بروزی از آدمی در ظرف دنیا و محسوسات دارای حقیقتی ابدی نیست زیرا مستمراً در جریان زمان، رنگ عوض می کند و پوست می اندازد. یعنی به مرور زمان این ماسکها فرومی ریزند.

همه نقابها و ماسکهای آدمی حاصل تلاش برای چیزی بودن در انظار دیگران است: در چشم یکی موجودی عاشق پیشه ایم، در چشم دیگری موجودی عاقل و عالم هستیم، در چشم آن یکی موجودی مؤمن و متدین هستیم و غیره! تلاش برای چیزی شدن و چیزی نمودن کارخانه ماسک سازی و نقاب است. پس همه این نقابها برای دیگری هستند نه برای خویشتن! زیرا آدمی هرگز نمی تواند برای خود و در چشم خودش چیزی باشد چون می داند که هیچ نیست و اصلاً نمی داند که چیست. پس این دیگران (خانواده، جامعه و...) هستند که بر هر فردی نقابی می زنند مطابق میل خودشان!

برخی از این نقابها محصول تعلیم و تربیت هستند برخی دیگر محصول خویشتن داری و تقوا می باشند و برخی نیز محصول سیاست و مکر و مردم فریبی و ...!

نقاب تقوایی صدالبته که نقابی مبارک و زیبا و معقول است و آدمی امیال پست و وحشیانه و نامشروع خود را مهار نموده و از ظهورش ممانعت می‌کند. این ماسکی معقول و دینی است که در خدمت تربیت نفس می‌باشد و آنهایی که فاقد این ماسک هستند آدم‌هایی منفور و وحشی و بداخلاق و فاحشه تلقی می‌شوند و به زبانی بی‌آبرو! در حقیقت ماسک‌های تقوایی به مثابه (آبرو) هستند چرا که نفس اماره آدمی طبعاً کافر و وحشی و ظالم و متجاوز است. این ماسک آدم‌های متدین و متمدن است.

کم نیستند که ماسک تقوا را عین ریاکاری می‌پندارند و لذا بی‌ادبی و توحش خود را به حساب صداقت و بی‌ریایی می‌گذارند و این منطق حاکم بر تمدن لیبرالی عصر جدید است که دریدگی و توحش و فحشاء را می‌ستاید و تقوا را تحقیر می‌کند و ریا می‌خواند.

زهد نیز یک ماسک است که دو ماهیت دارد: تقوایی و تزویری! همان‌طور که همه ارزش‌های بشری دوگانه هستند که می‌توانند دارای دو معنای متضاد باشند همچون دین مؤمنانه و دین مزورانه! این نیت باطنی آدم است که ماهیت هر ماسکی را تعریف نموده و عاقبتش را رقم می‌زند. بی‌تردید همه ماسک‌های مزورانه و کاذب بزودی دریده شده و اهلش را رسوا می‌کنند. ولی ماسک‌های صادقانه و معقول و مؤمنانه تدریجاً در اهلش تأویل به فطرت الهی شده و عین هویت روحی می‌شوند و ظاهر و باطن یکسان می‌گردد. که در این صورت این ماسک دیگر ماسک نیست بلکه صورت باطن است و باطن است که رخ نموده است.

ماسک و نقاب زدن عین واقعه پنهان شدن در خویشستن است که می‌تواند دارای دو معنا و نیت کاملاً متضاد باشد. ماسکی که برای محافظت از نفس خویشستن است و ماسکی که همچون یک کمین است در انتظار شکار!

و حرف آخر اینکه انسان بی‌نقاب یا موجودی درنده و دیوانه و منفور همگان است که عاقبتش یا زندان است یا تیمارستان و یا کنار خیابان! و انسان بی‌نقاب دیگر همان انسان کامل الهی است که مهد ظهور حق در میان خلق می‌باشد و اراده نمی‌کند جز به اراده خداوند! او نیز دارای نقابی از نور است. و این نور را جز مخلصین در نمی‌یابند و در هر دیداری او را به صورتی بدیع و غیرقابل تکرار می‌یابند چون بت عیار!

خورشید نیز از شدت آشکاری و عریانیش، پنهان و غیرقابل شهود است. ولی آیا برآستی هر صورتی که در طبیعت می‌بینیم همان است که می‌بینیم؟ صورت‌ها چیستند که دائماً در حال تغییرند و همه به فنا از خود می‌رسند و محو می‌گردند. پس همه صورت‌های مشهود در جهان هستی به مثابه نقاب هستند که مستمراً تغییر می‌کنند. هیچ صورتی ابدی نیست یعنی هیچ صورتی حقیقی نیست.

هر یک از آحاد بشری نیز از بدو تولد تا مرگ بلاوقفه در حال تغییر صورت است و دائماً پوست می‌اندازد و نقاب می‌درد. آیا کل جهان هستی یک نقاب کبیر نیست که بر حقیقتی کشیده شده و آنرا پنهان ساخته است. پس

می‌توان از «نقاب هستی» سخن نمود. نقابی به نام «هستی» که در بی‌نهایت صورت رخ می‌نماید و به نیستی می‌رسد. فقط نیستی است که بی‌نقاب و عریان است.

هر انسانی که خود را در آئینه نظاره می‌کند می‌داند که این خودش نیست زیرا هر بار خود را به گونه‌ای دگر می‌بیند. در خوشی و ناخوشی، در سلامتی و بیماری، در جوانی و میانسالی و پیری و... کدام‌یک خود اوست. تا می‌رود با یک صورت خود انس بگیرد و آن را خودی و هویت ذاتی خود سازد اندکی بعد دگر می‌شود. پس هیچ‌یک از این صورت‌ها من نیستیم. پس من کیستم و چیستم و چگونه‌ام!

آیا من بی‌صورت‌م و این صورتک‌هائی گذرا از جائی بر من می‌نشینند و می‌روند و مرا بی‌صورت باقی می‌گذارند تا شاید من در سیرت و باطن خود به جستجوی صورت ازلی - ابدی خود برآیم و دیدارش کنم. شاید هم که این صورتک‌ها همه از آن صورت ذاتی و نهان من بالا می‌آیند و در مسیر زمان پیر می‌شوند و می‌میرند.

این سیر عجیب و مالیخولیائی و افسانه‌وار از این همه صورتک‌هائی که از اعماق من بالا می‌آیند و به باد فنا می‌روند به من می‌گوید که تو خودت نیستی تو دیگری! اگر خودت می‌بودی می‌توانستی که با خودت بمانی و خودت را حفظ کنی.

همه ما آدم‌ها شبیه هم هستیم به لحاظ نقشه اساسی این همه صورتک‌هائی که از ما رخ می‌نماید و می‌رود. همه ما از صورت واحدی در اعماق ذات جهان می‌جوشیم و عیان می‌گردیم و نهان می‌شویم و عاقبت از یادها می‌رویم حتی از یاد خودمان! این صورت واحد، این هستی واحد که این همه جلوه می‌کند و هیچ از خود باقی نمی‌گذارد، کیست.

همه ما ماسک‌هائی از ظهور و بروز او هستیم. ماسک‌هائی که همه محکوم به پوسیدن و فنا شدن است. ولی پس از این مرگ و فنا هنوز هم هستیم ولی بی‌هیچ نقابی!

اگر نمی‌بودند رسولان او که به‌سوی ما آمدند از کجا می‌دانستیم که کیستیم و چیستیم و از کجا آمده و به کجا می‌رویم و اصلاً چه خبر است و این جهان چیست و چکاره است و او کیست و چه می‌کند و ما را برای چه آفریده و چرا از عدم این همه صورت آورده از صورت یگانه خویش.

ما همه مثال‌هائی از خود او هستیم و مثال‌های برتر و اعلائی از ما در آسمان‌های برتر است. صورتی از ما در خاک می‌رود و می‌پوسد و صورت دیگری به آسمان عروج می‌کند و می‌ماند. در این خرابات هستی هیچ چیزی نابود نمی‌شود فقط بالا و پائین می‌رود. و او از طریق رسولانش به ما آموخته که چه کنیم تا بالا و بالاتر رویم تا صورت و سیرت ماندنی‌تری از خود بیافرینیم و به ارث بریم.

جهان هستی نقاب خداست چون هستی برفتد او رخ می نماید. در حضور رخ او منکرانش می سوزند و بی صورت می شوند و مؤمنانش هم از رخ او صاحب رخی می شوند.

ولی عارفانش از پس هر نقابی، صورتش را شهود می کنند همان طور که علی^(ع) گفت که: در هر چیزی اول خداوند را می بینم! جهان هستی در مقابل چشم عارف بی نقاب است. نقاب از برای نامحرمان است و دیدگان هرزه و بی تقوا!

علی اکبر خانبجانی

۱۴۰۱/۰۲/۰۴